

جعل در کلام اصالة الماهویها و اصالة الوجودیها (۲)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

فَجْمَهُورُ الْمَشَاءِينَ ذَهَبُوا كَمَا هُوَ الْمَشْهُورُ إِلَى أَنَّ الْأَثَرَ الْأَوَّلَ لِلْجَاعِلِ هُوَ الْوَجُودُ الْمَعْلُومُ وَ قَسَّرَهُ الْمَتَأَخِرُونَ بِالْمَوْجُودِيَّةِ.^۱

اگر در نظر رفقا باشد در جلسه قبل عرض شد

که نسبت به مسئله جعل باید قدری بیشتر دقت کرد

و اختلافی را که در مسئله اصالت وجود و اصالت

ماهیت بین فلاسفه موجود هست مطلب را نسبت به

مسئله جعل به یک نحو دیگری بررسی کرد.

خدمت رفقا عرض کردم اینکه بین فلاسفه و

مشائین معروف و مشهور است که جعل به وجود

می خورد، به مقتضای مبنای اصالت وجود خود آنها

باید در آن دقت کرد که منظور آنها از تعلق جعل به

وجود چیست. شکی نیست که وجود، وجود منبسط

و بسیط و مجرد است و جعل عبارت از تشکل و

تعین خارجی در محدودیت خاص نسبت به موارد

مختلفه از مجردات و مکونات است یعنی از مادیات

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۹۸.

در مراتب مختلفه خودشان، حالا چه در مرتبه معنا باشد که عالم عقول باشد و چه مرتبه صور باشد که عالم برزخ است یا مراتب ماده باشد که عالم هیولا و صورت است. اینکه می‌گویند: جعل به وجود می‌خورد و وجود را در خارج محقق می‌کند مگر وجود در خارج نبود؟! یک وجود که بیشتر نداریم آن‌هم عبارت از وجود حق متعال است و آن‌هم وجود مجرد است حتی بسیاری از قائلین به اصالت ماهیت در مورد حق متعال قائل به وجود هستند منتها نسبت به سایر مخلوقات قائل به اصالت ماهیت هستند گرچه بعضی‌ها هم در مورد خدا قائل به اصالت ماهیت هستند ولی اکثر این‌طور نیستند چون توالی فاسد اصالت ماهیت در مورد مبدأ اول اقتضاء کرده که نسبت به او قائل به اصالت وجود باشند.

علی‌کلّ حال در مورد حق متعال این وجودی که هست قائلین به اصالت وجود در آنجا چه می‌گویند؟! مگر می‌شود چیزی را که هست دوباره موجود کرد؟! وقتی که این لیوان در دست من هست دیگر وجود مجدد مستحیل است. خب هست! وقتی که این کتاب موجود شد دیگر وجود مجدد مستحیل

است و تحصیل حاصل می‌شود. پس این جعلی که می‌گویند به وجود می‌خورد به کجای وجود می‌خورد؟! وجود که خودش هست و هر جا که وجود باشد در آنجا تعین است. وجود مساوق با تعین و مساوق با تشخیص است. تعین مساوق با وجود و تشخیص هم مساوق با وجود است چون وجود احدیت وجود متعین است لذا وجود او وجود احدیت است.

منظور از وجود احدیت

وجود احدیت یعنی وجودی که ثانی ندارد، تعین در آنجا مساوق با نفس وجود است و وجود در آنها مساوق با نفس تعین است و هیچ ابهام و اجمالی در آنجا راه ندارد چون عین تعین و عین تشخیص محقق است. پس این جعل به چه می‌خورد؟!

اینجا است که اصالة الماهوی‌ها آمدند و قائل به اصالت ماهیت شدند یعنی ایرادی که پیدا شد [منشأ آن کجاست]؟! گرچه خب در مبحث اصالت ماهیت اشکالات زیادی وارد می‌شود ولی ما درد آنها را هم باید بفهمیم. کسی مثل شیخ اشراق که قائل به اصالت ماهیت در ماسوی‌الله شده چه دردی داشت؟! او

نمی‌تواند بیاید جعل را به وجود بزند. جعل را به وجود بزند چه کار کند؟! خدا مگر بالاتر از تعین خودش تعینی هست که بخواهد اراده کند؟! پس اینکه جعل، مقام اراده و مشیت بخواهد تعلق بگیرد به چه چیزی می‌خواهد تعلق بگیرد؟! در ذهن پروردگار چه نقشه‌ای جریان دارد تا اینکه آن نقشه را می‌خواهد در خارج محقق کند؟! اگر نقشه وجود خودش است که خودش هست و دیگر محقق کردن ندارد. او که غنی بالذات است و محتاج به علت نیست.

پس اگر منظور خود ذات باری تعالی است که آن وجودش بوده است. «**كَانَ اللَّهُ وَ لَمْ يَكُن مَعَهُ شَيْءٌ**

وَ الْآنَ كَمَا كَانَ»، یعنی **كَانَ مَتَعِيناً وَ كَانَ مَتَوَحَّداً وَ**

كَانَ مُتَفَرِّداً بِالْوَجُودِيَّةِ وَ بِالتَّعِينِ وَ التَّشْخِصِ قَبْلَ

از خلق حتی صادر اول و مقام واحدیتش. در همان

مقام احدیت و هوهویت که یک مرتبه خدمت رفقا

عرض کردم که مسئله هوهویت با احدیت یکی

است بعضی‌ها مثل مرحوم علامه طباطبائی - رضوان

الله تعالی علیه - آمدند مقام احدیت را یک مرتبه نازل

از مقام هوهویت قرار دادند؛ یعنی مقام هوهویت

مقام لا بشرطی است و مقام احدیت تنازل به وحدت است و همین اعتبار وحدت موجب تنازل ذات از مرتبه خودش شده که خدمت رفقا عرض کردم مسئله احدیت مسئله انتزاع از ذات است، نه مرتبه متنازل ذات!

فرق است در اینکه ذات را در مقام اسماء در مسئله واحدیت متنزل کنیم یا اینکه از نفس ذات انتزاع کنیم مثل اینکه بگوییم: ذات متعین است پس در اینجا ما قائل به تنازل شده‌ایم درحالی که تعین از خود ذات نشئت می‌گیرد مثل اینکه بگوییم: همین که شما زوجیت را از اربعه انتزاع کردید اربعه را یک مرتبه مادون از مرتبه ذات خودش تصور کردید. نه، چه ما بخواهیم چه نخواهیم زوجیت از اربعه انتزاع می‌شود. ممکن است یک نفر اربعه را در خارج ایجاد کند ولی زوجیت همراه با او ایجاد نشود، این مستحیل است لا بالعکس؛ هر جا که اربعه هست در آنجا زوجیت هست ولی هر جا که زوجیت هست ممکن است اربعه باشد ممکن است اثنین باشد و اینها...

یادم می‌آید این مسئله را در حواشی همان محاکمات اول نوشتم. مرحوم علامه در آنجا خیلی خوب توضیح می‌دهند مراجعه کنید. ولی خب این چیزی است که به نظر ما رسید علی‌کلّ حال این مسئله در اینجا هست و همین دغدغه‌خاطری است که حکمای اشراق را قائل به اصالت ماهیت کرده است یعنی گفته‌اند که وجود دست‌نخورده بلکه نقش‌ها در خارج پدید آمده است. اینها همه نقوش هستند و خدا که نقش ندارد خدا که بلا نقش است و تعیین نقشی ندارد ولی تعیین که دارد. حدود ندارد ولی تشخیص که دارد. چه کسی گفته که حتماً همراه با تشخیص باید حد هم باشد؟! تشخیص یعنی آنچه که از مرتبه‌اجمال به مرتبه‌ظهور آمد. من الآن به شما می‌گویم: در راه در خیابان یک حیوانی را دیدیم. تااینکه می‌گویم: یک حیوانی را دیدم الآن یک حیوان مبهم در ذهن همه آمد. یکی می‌گوید: حتماً آقا یک گوسفند دیده، یکی می‌گوید: حتماً یک گربه‌ای دیده، یکی می‌گوید: الاغ دیده - البته الاغ زیاد هست!! - بالأخره یک حیوانی، اسبی، گاوی،

قاطری بود. این مبهم می شود و هنوز به مرتبه ظهور
نرسیده است بعد توضیح می دهم که این حیوان
وزنش در حدود ۲۰۰ کیلو بود، یک دفعه گربه و
گوسفند و حیوان های دیگر کنار می روند. مدام
یکی یکی با این قیوداتی که می آورم و با این اوصافی
که بیان می کنیم آن مسئله اجمال را به مرحله تعیین
نزدیک می کنیم تا اینکه می گویم: در خیابان یک
اسب دیدم. این دیگر خیلی متعین می شود ولی باز
هنوز اجمال است. خب حالا این اسب قرمز است یا
سیاه است مشخص نیست ولی وقتی که خود شما
دیدید و چشمتان دید، این تشخیص و تعین می شود.
پس تا وقتی که بروز و ظهور معین نشده است هر
ماهیتی از نقطه نظر مفهومی در مقام اجمال و ابهام
باقی می ماند.

پیدا شدن حالات نفس در قلم و بیان

حالا صحبت ما این است که آیا وجود خدای
متعال همین است؟! آیا وجود خدای متعال در مقام
ابهام و اجمال هست و هیچ بروز و ظهوری ندارد؟!
نه، آن از شدت بروز و ظهور [مخفی است]؛ «یا مَنْ

هُوَ اخْتَفَى لِفَرَطِ نوره^۱ خیلی حرف عجیبی است!

این اشعار مرحوم حاجی نشان می‌دهد که حالش هم‌چنین حال درست و حسابی بود. از مرحوم صدرالمتألهین از این نقطه نظر قوی تر است. مرحوم صدرالمتألهین خدا رحمتش کند از نقطه نظر استدلال و کیفیت استدلال و تضرع بر مطالب بر مرحوم حاجی ارجحیت دارد ولی از نقطه نظر حال و مراتب شهودی مرحوم حاجی بر صدرالمتألهین از این نقطه نظر برتری دارد و این مطالب از نوشته‌جات پیدا است؛ از کیفیت نوشته‌های مرحوم حاجی پیدا است و آن حالش در قلمش ظاهر و نمایان می‌شود. آن نورانیتی که منظومه سبزواری دارد آن نورانیت در سایر کتب دیده نمی‌شود. همین اسفار را مقایسه بکنید نسبت به کتب مرحوم بوعلی می‌بینید که همین تفاوت وجود دارد. بوعلی از نقطه نظر استدلال بر آخوند ترجیح دارد ولی آن نورانیتی که در اسفار هست در کتاب‌های ایشان مثل شفا نیست.

^۱. شرح المنظومة، تعلیقه حسن زاده آملی، ج ۲، ص ۳۵:

يَا مَنْ هُوَ اخْتَفَى لِفَرَطِ نوره *** الظَّاهِرُ الْبَاطِنُ فِي ظُهُورِهِ

الله شناسی، ج ۳، ص ۲۳۴: «ای کسی که از زیادی نورت پنهان شده‌ای!

ظاهر و آشکار هستی، و پنهان و مخفی در عین ظهور و آشکارایی.»

حالا اشارات باز بهتر است علی کل حال این خیلی عجیب است که چطور حالات نفس در قلم ظاهر می شود و در بیان این حالات پیدا می شود.

منظور از شعر «یا مَنْ هُوَ اخْتَفَى لِقَرِطِ نوره...»

یا مَنْ هُوَ اخْتَفَى لِقَرِطِ نوره *** الظَّاهِرُ الْبَاطِنُ فِي ظُهُورِهِ^۱

خیلی عجیب است! ﴿هُوَ آلٌ أَوَّلٌ وَآلٌ آخِرٌ

وَالظَّاهِرُ وَآلٌ بَاطِنٌ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾^۲.

مرحوم حاجی می فرماید که در ذات باری تعالی آن قدر تعین قوی است و آن قدر تشخیص قوی است که از شدت تعین و تشخیص دیگر تعین و تشخیصی برای دیگری نمی ماند که بخواهد به آن تعین نگاه کند. این خیلی مسئله عجیبی است! این مطلب و این قضیه که آن وجود، وجود متعین و متشخص است، در آن حرفی نیست.

مرحوم صاحب اشراق این مطلب را کنار

می گذارند و می گوید که خدای متعال از نقطه نظر

تعین و تشخیص شکی در او نیست و ظهورش و

۱. همان.

۲. سوره حدید (۵۷) آیه ۳. معاد شناسی، ج ۵، ص ۳۱:

«اوست اول و آخر، و ظاهر و باطن، و او به همه چیزها داناست.»

حقیقتش نفس همان وجود بسیط و مجرد است که
بسیط الحقیقة کلّ الأشياء اما در مورد موجودات آن
اراده که به وجود تعلق نمی‌گیرد بلکه به ماهیات
تعلق می‌گیرد. وجود را که نمی‌تواند کاری بکند،
ماهیت را یک کار می‌کند. می‌آید به ماهیت می‌خورد
و ماهیت را در خارج موجود می‌کند یعنی ماهیت را
ظاهر می‌کند منتها ما می‌گوییم که ماهیت را موجود
می‌کند حتی مرحوم شیخ اشراق نمی‌گوید که ماهیت
را موجود می‌کند بلکه می‌گوید: ظاهر می‌کند،
متعینش می‌کند، بارز می‌کند و مشخص می‌کند و
وقتی که این طور شد آن وقت ما وجود را از آن انتزاع
می‌کنیم. ما هیچ کلمه‌ای پیدا نمی‌کنیم تا اینکه چنین
مفهومی را بخواهد برساند بالأخره این ماهیتی که
الآن در مقابل ما هست با قبل از اینکه نبود چه فرقی
دارد؟ می‌آییم برای آن اسم وجود جعل می‌کنیم. مثل
الآن که اسم‌های مزخرف و چرت‌وپرت برای
معادلات عربی و اینها جعل می‌کنند! واقعاً **یضحک**
به التکلی شده است. اقلّاً دوتا آدم که عقل
درست و حسابی داشته باشند بیایند اسم جعل کند.
اسم کاپیتان را «سَریار» گذاشتند! در فوتبال و اینها

می خواهی صدا کنی آخر سریار چیست؟! عجب!
آقا شما در صحنه نیستید و مسائل فوتبال را پیگیری
نمی کنید!

ما یک شب در یک مجلسی بودیم که اکثر آنها از
علما بودند - سادات و غیر سادات - مسابقه هم بین
ایران و یک جایی بود. باران خیلی عجیبی هم می آمد
و ما در طهران بودیم. آن شب نزدیک نیمه شعبان بود
و مثلاً می خواستند راجع به نیمه شعبان روایتی هم
بخوانند. یک ساعت و نیم و دو ساعت آن مجلس به
ذکر خیر فوتبال گذشت. من نگاه کردم این آقا تمام
تیم های دنیا را یک به یک به اسم صحبت می کند. این
تیم ایتالیاست چندتا گل زده چندتا گل خورده آن را
بیرون کردند و این را داخل کردند و... بعد یکی آمد
و گفت: آقا شما کجا هستید؟! الآن مسئله فوتبال در
دنیا یک مسئله جهانی است که هر کسی می خواهد
در صحنه باشد باید از فوتبال با اطلاع باشد و در
ایتالیا یک وزارت خانه به نام وزارت فوتبال تأسیس
کردند تازه ما خیلی عقب هستیم! تا به حال ما خبر
نداشتیم ایتالیا یک هم چنین وزارتخانه ای دارد و

ایشان یک به یک می گفت؛ ایرلند چیست و خلاصه به نظر می رسید که ایشان خیلی از اوقاتش را به همین مسئله می گذارند و نسبت به گل و دروازه خیلی علاقه نشان می دهد! بله، اخیراً ما شنیده ایم برای کاپتان سریار قرار داده اند! این دیگر یک چیزهایی است که ... به قول مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - خدا شاه عباس را عقل بدهد!

علی کلّ حال من جداً وقتی که بعضی از عبارتها را می خوانم نمی فهمم یعنی الآن نمی فهمم منظور چیست و فکر می کنم این وسط چه چیزی جا به جا شده است! همین عبارت معنایی می دهد.

علی کلّ حال این لغتی که خواستند وضع بکنند گفتند: وجود را برای این مسئله وضع می کنیم. بنابراین این وجود وجودی نیست که بخواهد با وجود حق تعالی معارضه کند. با او نمی آید معارضه کند. این وجود یک وجود اعتباری است و چون مرام، مرام ذوقی گری و تصوف و یک شائبه ای از عرفان هم در مشی و مرام اینها بوده است خواسته اند حقیقت وجود را به تمام معنایش متمحض و متمرکز در ذات پروردگار کنند به طوری که هیچ گونه اثری از

آثار آن وجود از توحید خارج نشود و به ترکیب توحید صدمه وارد نکند. این بنا بود گرچه خب با آن مطالبی که ان شاء الله در جلسات آتی مطرح می شود رفقا خواهند دید که هیچ گونه ثلمه و صدمه ای حتی در صورت جعل، غیر از آن قسمی که مرحوم شیخ اشراق ذکر کرده اند، باز وارد نمی شود و توحید در وحدت خودش و حقیقت خودش متمحض خواهد بود.

این وجود وجود اعتباری می شود. بنابراین دو اصل در اینجا حاکم است؛ اصل اول اصل وجود است که اختصاص به ذات پروردگار دارد، در همان محدوده تجرد و بساطت و بسیط الحقیقه باقی می ماند و ما نسبت به آن شک و شبهه نداریم و عین تشخیص و تعین است و اصل دوم اصل ماهیت است که مربوط به کثرات است و مربوط به متکثرات و مخلوقات است. آنها اصالت ماهیت هستند و **بینهما بونٌ بعیدٌ ما بین الأرض و السماء** که نه این در حریم آن داخل است و نه او در حریم این داخل است. البته توالی فاسدی که پیدا می کند خیلی زیاد

است که ما إن شاء الله می‌گوییم ولی این منظور بود که این دغدغه‌ای که اینها از اصالت ماهیت دارند می‌خواستیم رفقا بدانند که از کجا آمده است. اینها آمدند جعل را به وجود بزنند، گفتند که وجود خودش هست و تشخیص دارد پس جعل به چه تعلق بگیرد؟! اگر جعل قرار است به وجود بخورد پس تحصیل حاصل است و چیزی که هست دیگر هست نمی‌شود! اگر جعل قرار است به وجود بخورد پس این وجود حق کجا می‌رود و لذا گفتند: وجود حق در حقیقت و در تشخیص خودش باقی است، اراده و مشیت پروردگار تعلق به نقوش و صور گرفته است و این نقوش و صور ماهیاتی هستند که در خارج بروز و ظهور دارند. قبل از بروز و ظهور عالم عالم تقرر است و بعد از بروز و ظهور انتزاع وجود از آنها می‌شود اعتباراً نه اینکه واقعاً، چون وجود اختصاص به ذات پروردگار دارد ﴿كَسْرَابٍ بِقِيَعَةٍ ۖ يَحِ سَبَّهُ الظَّمِّ ۚ إِنَّ مَاءً﴾^۱ و:

^۱ . سوره نور (۲۴) آیه ۳۹. الله شناسی، ج ۲، ص ۱۸:

«و کسانی که کافر شده‌اند، اعمالشان هم‌چون آب‌نما و سرابی می‌باشد که در زمین همواری قرار دارد، به‌طوری‌که شخص تشنه‌کام آن را آب گمان

که از امثال این مطالب و اینها در کلمات اهل صوفیه و اهل ذوق و امثال ذلک خیلی دیده می شود که وهم و خیال اینها یعنی کثراتی که جعل در این کثرات به نقوش خورده و وجودی در کار نیست. می آید و می رود و صورت عوض می کند امروز به صورت گل است، پس فردا به صورت خاک است، یک روز حیوان است و روز دیگر به صورت انسان است مدام صورت عوض می کند و مدام به دنبال صورت عوض کردن، ماهیت عوض می کند تا اینکه باز این وجود حق به حال خودش باقی است و صورت عوض نمی کند و ماهیت عوض نمی کند و تبدیل در او راه ندارد و تغیر در او راه ندارد آن ثابت است و حق مطلق و تشخص مطلق است. این مسئله است.

حالا این چند خط را بخوانیم تا از نقطه نظر متن دور نمایم گرچه آنچه که در این عبارات هست را

می نماید.»

۱. دیوان اشعار جامی، **فاتحة الشباب**، غزل ۵۶۴:

«هرچه در عالم تکوین موجود است همه یا وهم است و یا خیال، و یا عکس‌هایی در آینه‌هاست، و یا سایه‌هاییست.»

هنوز عرض نکردم ولی از نقطه نظر اینکه همراه این

جملات پیش برویم می خوانیم.

فَجُمهورُ المشَاءينَ ذَهَبوا كَمَا هو المشهورُ إلى أَنَّ الأثرَ الأولَ لِجاعِلٍ هو الوجودُ
المعلولُ و فَسَّرَه المتأخرونَ بالموجودية^۱.

[جمه‌ور مشائین معتقدند - همان‌طور که مشهور

هم است - اینکه اثر اول برای جاعل است] که اثر

اول جعل یعنی همان مراد مرید در فاعلیت که آن

مرید و فاعل که حق متعال است در آن فاعلیت چه

اثر اولی را ایجاد می‌کند. حالا به اثرات بعد کار

نداریم؛ به اثر ثانی و ثالث و سایر تغییرات و تحولات

که بعداً پیدا می‌شود کار نداریم. آن اولین اثر کلمه

«کُن» وجودی و تکوینی به چه خورده است؟! مثل

اینکه شما می‌خواهید یک دارویی درست کنید آن

اولین چیزی را که به آن شخص می‌گویید که بیاور،

آب است که او یک لیوان آب می‌آورد بعد شما فرض

کنید در این لیوان آب یک تغییری می‌دهید و این

لیوان آب را رنگی می‌کنید، این اثر دوم می‌شود بعد

آن را تقسیم به چندتا می‌کنید و... اما آن کاری که

اول به آن می‌گویید که بکن این است که یک مقدار

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۹۸.

آب بیاور.

می گویند که اگر از اول می گفتم می خواهی چه کاری بکنی اصلاً می گذارد در می رود لذا می گویند: آقا بیا مسئله ای نیست چیزی نیست هوا را دارند. به قول ابن فارض: اگر آنچه را که ملامتگران به من گفتند، از اول می دانستم چه بود و «لما خالفتُ لَوّامی»^۱؛ از آن اول نمی آمدم ...! خلاصه اول در باغ سبز نشان می دهند و آتش با رنگ و لعابی و چیزی ولی کم کم چنان به آدم می گذارند و یک به یک قضایا جلو می آیند ولی خلاصه هر آن کسی که دندان دهد نان دهد^۲ تحملش را هم می دهند ولی آن جعل اول آن فاعلیت اول آنچه را که اول تعلق گرفت، آن اثر را می گویند که همان وجود معلول است.

خب نسبت به این مسئله ممکن است ایراد واقع

۱. دیوان ابن الفارض، ج ۱، ص ۱۹۵:

و لو عَلِمْتُ بَأَنَّ الْحَبَّ آخِرُهُ *** هَذَا الْحَمَامُ، لَمَا خَالَفْتُ لَوّامی

ترجمه: «و اگر می دانستم که پایان عشق، این مرگ است هرگز سرزنش سرزنش کنندگان را نافرمانی نمی کردم.» [محقق]

۲. بوستان سعدی، باب ششم در قناعت، بخش ۱۱: حکایت مرد کوتاه نظر و زن عالی همت:

مخور هول ابلیس تا جان دهد *** همان کس که دندان دهد نان دهد

شود که وجود که معلول نیست. بلکه، وجود موجود بشود معلول می‌شود اما نفس الوجود معلول نیست بلکه **نفس الوجود فاعل نفس الوجود هو المبدأ الأول** لذا اثر اول موجودیت وجود است یعنی وجود را به شکل دریاورند. تا وقتی که وجود آن بالا بود اختصاص به ذات پروردگار داشت و شکل نداشت، در آنجا نه شکلی بود، نه رنگی بود، نه سیاهی بود، نه قرمزی بود و نه کمی بود. هیچ چیز نبود.

منبسط بودیم یک جوهر همه *** بی‌سر و بی‌پا بدیم آن سر همه^۱

آنجا که بودیم سری وجود نداشت، دستی وجود نداشت، پایی وجود نداشت، هیچ نبود؛ نه سر بود، نه پایی بود، نه دستی، هیچ چیزی نبود. وقتی که این نور پایین آمد همین که آمد سر پیدا شد، سر هم که پیدا شد کلاه پیدا شد؛ یکی کلاهش بزرگ‌تر بود و یکی کوچک‌تر بود. یکی سرش بزرگ‌تر بود و یکی سرش کوچک‌تر بود. اینجا دعوا شروع می‌شود؛ او می‌گوید: من می‌خواهم اینجا باشم او می‌گوید: نه اینجا جای من است جناب عالی کنار برو اما تا وقتی که آنجا بودیم آنجا که دعوا نیست وقتی که همه

۱. مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر اول، ص ۱۹.

سرها یکی است چه دعوایی می خواهی بکنی وقتی که در آنجا اصلاً پا و دستی نیست چه کسی می خواهد دعا کند؟! مگر این آب با این آب دعا دارد؟! دوتا یکی هستند. مگر این فرش با فرشی که مثل خودش است دعا دارد؟! این رنگ قرمز همین است و آن هم همین است. دعا در آنجایی پیدا می شود که اختلاف بشود. اختلاف مظهر دعواست.

کار سلوک، برداشتن اختلافات

سلوک می آید اختلاف را برمی دارد وقتی اختلاف را برداشت توحید به جایش می آید. به همان مقدار که اختلاف کنار رفت توحید می آید جایش را می گیرد چون خلأ محال است. وقتی یکی می رود یکی دیگر می آید. تا وقتی که انسان به مرتبه وحدت مطلق برسد.

أی اتصاف ماهیه المعلول بالوجود بالمعنی الذی ذکرناه لا أنّ الأثر الأول هو ماهیه الاتصاف أو ذات المعلول أو نفس الوجود لاستیغناء الماهیات بحقائقها التصوریة عندهم من الجاعل.

منظور از موجودیت چیست؟ یعنی ماهیت معلول متصف به وجود بشود به همان معنایی که گفتیم، یعنی خود وجود متبدل به موجودیت بشود. اثر اول ماهیت اتصاف نیست. یعنی اثری که می خواهد به وجود بیاورد ماهیت نیست بلکه آن اثر

به وجود می خورد. ماهیت یک نقشی است و آن نقش هم عدم است، اراده پروردگار هم که به عدم تعلق نمی گیرد. پس اثر، شکل گیری وجود است؛ آن وجود را شکل دادن است.

أو ذاتُ المعلولِ ... یا ذات معلول باشد، ماهیت اتصاف یعنی متصف شدن وجود به موجودیت که آن یک مسئله اعتباری است؛ وقتی که وجود، ماهیت پذیرفت، می گوئیم: وجود معلول، وجود حیوان، وجود انسان. این اضافه یعنی همان ماهیت اتصاف. اتصاف بعد از تحقق موصوف پیش می آید و تا وقتی که یک موصوفی نباشد دیگر اتصاف معنایی ندارد. اینکه می گوئیم: «وجود معلول»، اثر اول به اتصاف نمی خورد و به ذات معلول یعنی همان ماهیت هم نمی خورد.

بهشت برین!

أو نفسُ الوجودِ ... به نفس وجود هم که نمی خورد چون جعل که به نفس وجود تعلق نمی گیرد آن نفس وجود برای پروردگار است و آن که هست چون [ماهیات به دلیل حقایق تصوریشان نزد آنها از جاعل بی نیاز هستند] الآن بنده در ذهنم

هزارتا ماهیت هست جعل به آنها تعلق نمی‌گیرد.
بخوادم یا نخواهم همین‌طور ماهیت می‌آید. شما
یک ساعت بنشینید بعد آنچه را که در ذهنتان آمده
غرب و شرق و بالا و پایین همه را ذخیره کنید و اگر
یک دستگاه نوار مغزی به سرتان وصل کنند طول
نوار مغزی‌تان از اینجا تا طهران می‌شود! آن‌قدر
همین‌طور آدم غرب و شرق، بالا و پایین و در عالم
توهمات و تصورات می‌رود و همین‌طور نفس دارد
می‌گردد! آیا دیده‌اید که آدم یک ساعت بنشیند و
ذهنش به هیچ جا نرود؛ همین‌طور آرام، متین،
ساکت، وزین و سنگین در خود بنشیند و ذهنش
جایی نرود؟! دیده‌اید؟! نه! همین‌که آدم می‌نشیند
[در ذهنش می‌گوید که] این چه کار کرد، آن چه کرد،
آن پشت سر من حرف زد، پدرش را درمی‌آورم ...،
همین‌طور شروع به گشتن می‌کند!

مثل مرحوم حاج عباس قوچانی که با این چیزها
جنگ می‌کرد و رفت خانه مرحوم قاضی، مرحوم
قاضی گفت که جنگ تمام شد یا نه؟! با خودش

۱. مهر تابناک، ص ۱۶۱:

می گفت: اینجا را سور و دیوار و سنگر می کشیم آنجا
تیروکمان و تفنگ می گذاریم! بنده خدا بیا حالت را
بکن! عشق و حالت را بکن! به تیروکمان و
برج و بارو نجف چه کار داری؟! او هم همین را به او
گفت: بالأخره الآن که به اینجا رسیدی جنگ تمام

«مرحوم آیه الله حاج شیخ عباس فرمودند: ما هر روز صبح ها دو ساعت در
محضر مرحوم قاضی می رفتیم، و در این اواخر چنانچه کتابی قرائت می شد
من آن را می خواندم و آن مرحوم شرح و توضیح می دادند. یک روز صبح
زود بود که به خدمتشان رسیدم و آن روز ایشان در منزل جُدیده بودند -
ایشان چهار عیال داشتند و هر کدام در منزلی سکونت داشتند، و از همه
اولاد فراوان داشتند و هنگام فوت نه پسر و مجموعاً حدود بیست اولاد
داشتند، و در اطاق شخصی ایشان غیر از حصیر خرمائی ابداً چیزی یافت
نمی شد - در آن روز که عبورم به منزلشان از کنار سورِ نجف، - دیوار کشیده
بلند اطراف شهر برای حفاظت از هجوم دشمن - بود که اینک خراب شده
است و شهر نجف توسعه پیدا نموده و شامل قسمت جُدیده هم شده است،
ناگهان در فکر حمله وهابی ها افتادم که سابقاً به کربلا حمله کردند و هزاران
نفر را کشتند و از علماء و صلحاء و زوَّار و مقیمین، دریای خون جاری شد،
تا آنجایی که ضریح مطهر و صندوقش را خرد کرده و با چوب آن بر روی
قبر مبارک قهوه درست کردند، و نشستند و خوردند؛ اما در نجف اشرف
به واسطه حصار آن به سور و مقاومت مردم آن از بالا و شکاف های سور،
نتوانستند وارد شوند و پس از چند روزی توقف در اطراف سور، فرار
کردند.

در این اندیشه غرق شده بودم که باید ما خودمان را به انواع سلاح مجهز
کنیم تا اگر ثانیاً حمله کردند، ریشه آنان را برکنیم، سلاح ما باید چنین و
چنان باشد؛ و جوانان ما باید چنین و چنان فنون جنگ را بیاموزند، و
همین طور در این فکر بودم و خاطرات از اطراف هجوم می نمود که به منزل
آن مرحوم رسیدم و در زدم و وارد شدم؛ تا چشمشان به من افتاد، فرمودند:
”ها! مشغول جنگ هستی؟!“

عرض کردم: چه فرمودید؟ کدام جنگ؟!!

فرمودند: ”مقصودم جنگ با نفس اماره است!“

شد یا نه؟!

حالا اگر همین را از پنج یا ده دقیقه قبل از اینکه از خانه راه بیفتد با نوار مغزی شروع به نوشتن می کردند یک دفعه یک چیز [طویل] همراه او می رفت! تازه این برای پنج دقیقه است! اگر بیست دقیقه بود چقدر بود! انسان باید همه اینها را کنار بگذارند! آن وقت بهشت برین می شود!

و ذَهَبَتْ طَائِفَةٌ أُخْرَىٰ مِنَ الْحُكَمَاءِ الْمَعْرُوفِينَ بِالْإِشْرَاقِيِّينَ إِلَىٰ أَنْ أَثَرَ الْجَاعِلِ وَ مَا يُدْعَىٰ أَوْلَىٰ وَ بِالذَّاتِ هُوَ نَفْسُ الْمَاهِيَةِ ثُمَّ تَسْتَلْزِمُ ذَلِكَ الْجَعْلَ مَوْجُودِيَّةَ الْمَاهِيَةِ بِلا إِفَاضَةٍ مِنَ الْجَاعِلِ لِالْوُجُودِ وَ لا لِلْإِتْصَافِ.

[عده دیگری از حکمای معروف به اشراقی معتقد شدند بر اینکه اثر جاعل و آنچه ابتداء و بالذات ایجاد می کند همان خود ماهیت است] که در رأس حکمای اشراقی مرحوم شیخ شهاب است - دوتا شیخ اشراق هستند که یکی [همین شیخ شهاب است که] در حلب هست که همان شیخ اشراق شهید می گویند که قبرش در زیرزمین یک نظمیہ قرار دارد و یکی دیگر در بغداد هست. آن شیخ اشراق مشهور همان است که در حلب هست.

ثُمَّ تَسْتَلْزِمُ ذَلِكَ ... [سپس این جعل، مستلزم موجودیت ماهیت می شود]، بدون اینکه نیاز به افاضه‌ای از جانب جاعل باشد، نه برای وجود و نه

برای اتصاف؛ بعد یک انتزاع موجودیت می‌کنیم، استلزام دارد و نه‌اینکه واقعیت دارد. واقعیت همان ماهیت است. **استلزم یعنی إحننا نعتبر و نزرع** یعنی ما موجودیت ماهیت را انتزاع و اعتبار می‌کنیم [بدون افاضه‌ای از جاعل]، نه، افاضه از جاعل نه به وجود است نه به اتصاف. وجود که اختصاص به ذات پروردگار دارد اضافه بر آن، نزد ما یک امر اعتباری است. چون وجود و اتصاف عقلی هستند یعنی اعتباری هستند و ظرف و وعاء تحققشان ذهن هست و تحقق خارجی ندارند. ظرف وقوع در ذهن است و در خارج نیست. مگر اینکه برای ذات پروردگار بگویند که ذات پروردگار، وجود است.

لأنَّهما عقليانِ مصداقهما نفسُ الماهيةِ الصادرةِ عنه كما أنَّ مصداقَ كونِ الذاتِ ذاتاً نفسُ الذاتِ بدونِ الاحتياجِ إلى أمرٍ آخر.

[زیرا هر دو امری عقلی هستند] و مصداق این وجود و اتصاف همان ماهیت صادر شده از جاعل و پروردگار است [همان‌طور که مصداق «ذات بودن ذات»، خود ذات است بدون نیاز به امر دیگری] مصداق ناطق و حیوان خود انسان است بدون احتیاج به امر دیگری. همین که شما ذاتی را در نظر می‌گیرید، ذاتیاتی است که خودش را در نظر گرفته‌اید و دیگر

احتیاج به جعل مجدد ندارید. همین که شما ماء را تصور می‌کنید، اکسیژن و هیدورژن را در آن تصور کردید و دیگر احتیاج به جعل مجدد ندارید و یا همین که شما نمک و ملح را تصور کردید ید و سدیم را در آن تصور کردید و نباید در آنجا اضافه بر آن جعل دیگری سوار کنید. ذاتیات که دیگر نیاز به اینها ندارند.

فَأَنَّهُ إِذَا صَدَرَتْ ذَاتُ الْمَعْلُولِ كَمَا هِيَ الْإِنْسَانُ مَثَلًا عَنِ الْعِلَّةِ لَا يَحْتَاجُ بَعْدَ صُدُورِهِ إِلَى جَاعِلٍ يَجْعَلُ تِلْكَ الذَّاتِ نَفْسَهَا فَهِيَ مُسْتَغْنِيَةٌ بَعْدَ صُدُورِهَا عَنِ جَاعِلِهَا عَنِ جَاعِلٍ يَجْعَلُهَا إِيَّاهَا.

وقتی که ذات معلول مثل ماهیت انسان از علت صدور پیدا بکند دیگر بعد از صدورش احتیاج ندارد که جاعلی بیاید و آن ماهیت را دوباره برایش بیاورد همین که یک ماهیت از آن ذات آمد و این ماهیت انسان از جاعل در خارج تحقق پیدا کرد، تمام ذاتیاتش با او تحقق پیدا کرده است. وقتی انسان تحقق پیدا کرده، حیوانیت و ناطقیت هم همراه با او تحقق پیدا کرد و دوباره حیوانیت و ناطقیتش نیاز به جعل ندارد که جاعلی آن را دوباره بخواهد برایش جعل کند.

این مباحث خیلی مباحث دقیقی است و رفقا هر جا که در صحبت من خلأ می‌بینند همان جا تذکر

بدهند. من با تصور اینکه مسئله جا افتاده دارم جلو می‌روم و اگر دیدید مسئله نقصی دارد تذکر داده شود چون این مسئله خیلی مهم است و می‌توانم بگویم که تمام مطالب توحید علمی و عینی براساس همین مسئله دور می‌زند و اگر این مسئله را خوب بررسی کنید، آن توحید عینی و علمی دیگر خیلی بسیط و ساده و روان می‌شود؛ مباحث مرحوم آقا سید احمد آقا و مرحوم کمپانی رحمةالله‌علیهما. واقعاً چه آدم‌هایی بودند! چقدر آدم‌های بزرگی بودند! از دنیا و کثرات راحت بودند ...

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد